

نگاه

مهاجرت، عشق و اتفاق

• شرق: «من، خسرو زکریا، پسر هوشنگ و ماه خاتون، چهل‌وهشت‌ساله، متولد تهران، اعتراف می‌کنم گلرخ را کشته‌ام. خسرو این جمله را رو به دوربین می‌گوید و گویا باری سنگین از دوشش برداشته باشد. نفسی بلند می‌کشد و لم می‌دهد روی میل. نگاهش سرگردان و نگران است. چشم‌هایش دودو می‌زنند. انگار که یاد چیزی افتاده باشد، سرش را رو به دوربین می‌گیرد و به زور لبخند می‌زند. عرق روی پیشانی‌اش نشست. مرد فیلم‌بردار لنز را روی صورت خسرو تنظیم می‌کند. خسرو انگشت‌هایش را در هم مشت می‌کند. دست‌هایش می‌لرزند. سعی می‌کند خودش را آرام نشان دهد اما رنگش پریده…»

آنچه خواندید سطرهای آغازین رمان «شورآب»، چهارمین رمان کیوان ارزاقی است؛ رمانی که چندی پیش در نشر افق تجدید چاپ شد. ارزاقی که در رمان اولش، «سرزمین نوچ»، به موضوع مهاجرت پرداخته بود در «شورآب» نیز ایرانی‌های به اروپا مهاجرت‌کرده را به‌عنوان شخصیت‌های داستانش انتخاب کرده است. خسرو که یک ایرانی اکنون ساکن آلمان است، حقیقتی را درباره زندگی گذشته‌اش کشف می‌کند. او از همسرش، گلرخ، جدا شده و مدتی است به آلمان آمده است. رمان «شورآب» داستانی است که حول روابط آدم‌ها در جهانی درگیر بحران‌های اجتماعی و خانوادگی می‌گردد. نویسنده همچنین از خلال روایت داستان اصلی و در پس‌زمینه این داستان، تصویری از زمانه‌ای که داستان در آن اتفاق می‌افتد به دست می‌دهد. وقایع رمان در ایران و آلمان اتفاق می‌افتد و در روزگار معاصر، البته جاهایی به گذشته شخصیت‌ها نیز ارجاع داده می‌شود. اینکه بخش دیگری از این رمان: «راننده وراج است و مدام فکش می‌چبد اما حواس خسرو به او و حرف‌هایش نیست. از مشکلات و زندگی در روستا می‌گوید، از امکاناتی که وجود ندارد، از اینکه هر مسافری که پیش به شورآب می‌رسد عاشق آب‌وهوایش می‌شود ولی شورآبی‌ها به خاطر کمبود امکانات برای ادامه‌ی زندگی، یا به تهران رفته‌اند یا به ساری. از اینکه در اطراف شورآب ویلاسازی شده و چندندسال دیگر از جنگل و طبیعت بکر روستایشان چیزی باقی نمی‌ماند، گله دارد. راننده هنوز از شورآب بیرون نرفته که از خاطرات دوران کودکی‌اش می‌گوید. خنده‌ای می‌کند و با افتخار از سنگ‌هایی که دوستانش به طرف قمار پرت می‌کردند حرف می‌زند. ناراحت است از اینکه بچه‌های این دوره زمانه حال سنگ پرت‌کردن به طرف

قطار را ندارند. البته قبول دارد چون سرعت قطار در گذشته کمتر بوده، سبک‌های بیشتری به قطار و شیشه‌های خورده و قطارهای جدید سریع‌تر حرکت می‌کنند و کار سختی است نشانه‌گیری شیشه‌ها!».

رمان «لکه‌های ته فنجان قهوه» از رضا ارزنگ نیز چندی پیش در نشر افق تجدید چاپ شد. «لکه‌های ته فنجان قهوه» چنان‌که در توضیح پشت جلد کتاب نیز آمده، رمانی است «درباره‌ی خانواده‌ای از طبقه‌ی متوسط شهری با دغدغه‌ها، نگرانی‌ها و سردرگمی‌هایشان در روابط خانوادگی.» در این توضیح همچنین درباره مضمون رمان آمده است: «عشق و اتفاق دو موضوع محوری رمان است و نویسنده می‌کوشد از خلال تفسیر روانکاوانه‌ی روابط آدم‌ها به تبیین این دو موضوع بپردازد». رمان «لکه‌های ته فنجان قهوه» متشکل از مجموعه‌ای از بخش‌های رمان است که از دید شخصیتی به نام بهرام روایت می‌شود. بهرام روزنامه‌نگار است. قبلا در سروس اجتماعی کار می‌کرده و حالا در سروس هنری به کار مشغول است. «دوباره تلاش کرد نوشته‌اش را تمام کند. عنوانش بود: ۱= ۱ + ۱؛ نقدی بر فیلم نوستالوژیک اثر تارکوفسکی.» بدانست برای اینکه نقد خیلی باسهم‌ای در نیابد، نباید زور بزند. باید می‌گذاشت نوشته خودش جاری شود.

- باز عمو پیغام‌پیغام داده که می‌خواهم اینجا را بگویم.

- بهروزو این را گفته بود بهش، آن‌هم درست شبی که از مامعسل یک هفته‌ای برگشته بودند. باید این فکرهای مزاحم را از ذهنش پاک می‌کرد. یک آن فکر کرد کاش برمی‌گشت سروس اجتماعی. اصلا چطور می‌شد خانه‌ای را که سند نداشت، بگوید و ساخت و بعد هم مُلّی کشید بالا؟ به این می‌گویند یک کروکودیل مردردن درست‌وحسابی. سعی کرد یک آن خودش را به جسی‌خان عمو تصور کند. بیرمردی با هفتادوپنج سال که هنوز می‌خواست داشته باشد. این تصور برایش همان قدر سخت بود که دیدن دنیا از دید یک کروکودیل. چرا نمی‌توانست با قضایا جدی برخورد کند؟ جدی بنویسد؟ و جدی بخواند؟ توی دعوی میراث خانوادگی، حشش را از عمو بگیرد؟ یا دست‌کم نقد نوستالگیا را تمام کند؟»



گفت‌وگو با عطا محمد به مناسبت انتشار کتاب «تینا و داستان‌های اندیشیده‌شده»

راهی برای نجات از فراموشی

نجم‌الدین براخامی . محمدرضا کلهر

شرق: از عطا محمد، نویسنده کرد عراقی تبار، مجموعه‌داستانی به فارسی ترجمه و منتشر شده است با عنوان «تینا و داستان‌های اندیشیده‌شده». این نویسنده در سال ۱۹۷۰ در سلیمانیه به دنیا آمد و اکنون در کشور سوئد زندگی می‌کند. او نخستین کتابش را در سال ۱۹۹۹ چاپ کرد که مجموعه‌داستانی بود با نام «ماترک قبایل» یا «بازمانده طوایف». عطا محمد تاکنون در حوزه ادبیات داستانی چهارده اثر شامل مجموعه‌داستان و رمان منتشر کرده است که عناوین برخی‌شان از این قرار است: «ماترک قبایل» یا «بازمانده طوایف»، «تاس‌های رؤیا»، «دست‌نوشته‌های نخستین و کتاب رؤیا»، «فریب و خودپنهان‌کردن»، «گشت‌های نامحسوس میر به درون تنهایی»، «آفت‌های خاندان میخک»، «تینا و داستان‌های اندیشه‌شده»، «گیلاس خون»، «فهرست»، «تارزن رنگ»، «حکایت»، «خواجه نصرالدین که درقبال لبخندی کشته می‌شود»، «کتاب حاشیه‌نویسان». از این میان، مجموعه‌داستان «تینا و داستان‌های اندیشه‌شده» با ترجمه نجم‌الدین براخامی و محمدرضا کلهر در نشر افراز منتشر شده است. این کتاب شامل دو بخش اصلی است. بخش اول داستان‌های عطا محمد را در بر دارد و در بخش دوم نقدهایی درباره این داستان‌ها گردآوری و منتشر شده است. بخش اول متن داستان‌ها و بخش دوم ضمائم است با عنوان «خوانش‌های متفاوت». نقد اول را نویسنده پرواوزه کرد، بختیار علی نوشته است که از دیدگاه فلسفی و محتوایی اثر را بررسی می‌کند. نقد دوم از نقشه عبدل است که از دیدگاه اگزیتانسیالیسم اثر را مورد واکاوی قرار می‌دهد و نقد سوم از محمدرضا کلهر، نویسنده و منتقد کرد ایرانی که

❧ چه عواملی شما را به‌سوی نوشتن سوق داده‌اند؟

دهه هشتاد میلادی قرن گذشته و هنگامه جنگ تحمیلی، رژیم بعث در اوج قدرت و اعمال خشونت خود بود؛ آن زمان بنده جوان بودم و همانند هزاران فرد دیگر در برابر آینده‌ای نامعلوم، به‌دلیل اینکه رژیم‌های دیکتاتور، آینده، لذت و شادی‌های زندگی را نابود می‌کنند و جامعه را تبدیل به یک پادگانی می‌کنند، به‌خاطر اینکه در هر زمانی برای قربانی‌شدن در راه شعارهایشان آماده باشند. در آن دوران تاریک و خفقان کتاب مأمَن و ماوایی بود و به‌همراه چند تن از دوستان با خواندن کتاب خود را سرگرم می‌کردیم. بیشتر از هر چیز ادبیات روایی مرا به خود جذب می‌کرد و همین عامل باعث شد که من به شعر و شاعری نیندیشم و برخلاف بسیاری از نویسندگان کرد با شعر شروع نکنم. به دوستانم می‌گفتم ما باید تلاش کنیم داستان‌های زندگی، حکایات کوچک و فراموش‌شده را روایت کنیم و آنها را از فراموشی نجات دهیم. در آن دوران یک روز صبح که به مدرسه می‌رفتم در یکی از کوچه‌های باریک محله صابون‌کران یکی از افراد رژیم کشته شده بود، عابراین از کنارش رد می‌شدند و دزدکی نگاهش می‌کردند، جرأت نداشتند توقف کنند. او رویداد همراه با سیل اعدام‌ها و کوچاندن آبادی‌ها و ترس و وحشت از رژیم، این حس را در من ایجاد کرد که روزی باید داستان بنویسم، به‌عنوان اینکه داستان ناجی آدمی باشد. این رؤیا با من زیست تا بعد از موج اعتراضات و بیداری مردم کردستان و عراق در سال ۱۹۹۱ که قسمتی از مناطق کردنشین از زیر سلطه حکومت بعث خارج شد و به‌علت اوضاع آن دوران و محاصره اقتصادی عراق، اوضاع بسیار دشواری سبیل اعدام‌ها و کوچاندن آبادی‌ها در کردستان و وحشت از رژیم، این حس را در من ایجاد کرد که روزی باید داستان بنویسم، به‌عنوان اینکه داستان ناجی آدمی باشد. این رؤیا با من زیست تا بعد از موج اعتراضات و بیداری مردم کردستان و عراق در سال ۱۹۹۱ که قسمتی از مناطق کردنشین از زیر سلطه حکومت بعث خارج شد و به‌علت اوضاع آن دوران و محاصره اقتصادی عراق، اوضاع بسیار دشواری سبیل اعدام‌ها و کوچاندن آبادی‌ها در کردستان و وحشت از رژیم، این حس را در من ایجاد کرد که روزی باید داستان بنویسم، به‌عنوان اینکه داستان ناجی آدمی باشد. این رؤیا با من زیست تا بعد از موج اعتراضات و بیداری مردم کردستان و عراق در سال ۱۹۹۱ که قسمتی از مناطق کردنشین از زیر سلطه حکومت بعث خارج شد و به‌علت اوضاع آن دوران و محاصره اقتصادی عراق، اوضاع بسیار دشواری سبیل اعدام‌ها و کوچاندن آبادی‌ها در کردستان و وحشت از رژیم، این حس را در من ایجاد کرد که روزی باید داستان بنویسم، به‌عنوان

❧ چه کسانی و یا چه آثار ادبی در نویسنده‌شدن شما تأثیر داشته‌اند؟ آیا افرادی غیر از نویسندگان و مواردی به‌جز آثار ادبی این تأثیر را داشته‌اند؟

نویسنده و خواننده به‌نوعی محصول خوانش آثاری هستند که آنها را خوانده‌اند. برای من در سنی کم و در ابتدای مطالعاتم، از یک سو شناخت ایتالو کالوینو و بورخس، و از سوی دیگر بازگشتم به انواع مختلف ادبیات روایی مشرق‌زمین -که در دوره عباسیان در اوج اعتلا و گسترش خود بودند و اغلب اقوام نیز در تولیدشان مشارکت داشتند- دروازه‌هایی بودند که نگرش مرا نسبت به ادبیات روایی عوض کردند و کاری کردند که در مواجهه با سؤال‌هایی در مورد ادبیات روایی قرار بگیرم در معرض روند رایج در ادبیات کردی و عربی به‌نام داستان هنری که نفوذ خود را از آن مفهوم‌ها و اصطلاحاتی می‌گرفت که بکر و دست‌نخورده در مشرق‌زمین تولید شده بودند و مواجهه با حکایات و روایات ساده‌شان عجیب توجه مرا به خود جلب کردند. کالوینو برای من به معنی درهم‌شکستن منطق روایی بود و باعث شد که من این را درک کنم که چگونه یک متن روایی، می‌تواند منطق خود را داشته باشد و در عین‌حال نیز توانایی انقاع ما را داشته باشد. بورخس هم باعث شد بفهمم که در داستان و

ادبیات



در کتاب‌ها می‌یابند. داستان و رمان عاملی شده‌اند هم برای فرار از واقعیت و هم برای درک آدمی و امر واقع. اما جا دارد اشاره کنم که اگرچه نوشته‌های من پیچیده و پر پیچ‌وخم شناخته شده‌اند اما، تعداد قابل‌توجهی از خوانندگان زنان هستند که گویی این پدیده بر این مورد تأکید کند که پیشرفت و رشد رمان در ارتباط با زنانی است که خواننده رمان می‌شوند همان‌گونه که در آغاز خوانندگان رمان در اروپا اغلب زنان بودند.

❧ به‌نظر شما نوشتن خاطرات روزانه و سفرنامه به نویسنده در نوشتن رمان و داستان کمک می‌کنند؟

قانون مدونی برای نوشتن وجود ندارد. هر نویسنده‌ای می‌تواند به‌شیوه‌ای جداگانه تجربه نوشتن خود را داشته باشد. اما به‌نظر من اشتباه است که گمان کنیم توانایی در یک زمینه به معنای انتقال همان توانایی به زمینه دیگر باشد. رمان، کشیدن و طولانی‌کردن داستان نیست بلکه هر زمینه و بستری مشخصات و جهان‌بینی خاص خودش را دارد. همین‌طور سؤالاتی که در هر زمینه مطرح می‌شود و چگونگی جواب‌دادن به آنها می‌تواند به نسبت زمینه‌ای دیگر متفاوت باشد. حتا به‌نظرم نویسنده‌شدن هم کاری همیشگی و تا هنگام مرگ نیست؛ بلکه رابطه‌ای با سؤالاتی دارد که در مورد محرک‌ها و مشوق‌ها ورای نوشتن وجود دارد. خود من برای هر متنی باید پاسخی برای این سؤال داشته باشم که چرا می‌خواهم بنویسم؟ این گفته در مورد هر شکل ادبی دیگری صادق است.

❧ نویسنده رمان و داستان تا چه‌اندازه می‌تواند از شاخه‌های دیگر علوم انسانی (جامعه‌شناسی، فلسفه، روان‌شناسی و …) تأثیر بپذیرد و بر آنها تأثیر بگذارد؟ یعنی این جریان می‌تواند دوطرفه باشد؟

علوم و ادبیات به‌کلی راه‌هایی برای درک و تفهیم آدمی و جامعه هستند. می‌شود پرسش معینی در هر کدام از آن زمینه‌ها حضور داشته باشد اما چگونگی جست‌وجو برای پاسخ آن و کار کردن بر روی آن پرسش، ما را به سطحی جدا و تفهیم جداگانه رهنمون می‌کند. در اینجا می‌توان در یک سطح نوعی مکمل و تمام‌کنندگی میان آن زمینه‌ها و علوم باشد؛ اما در همان حال بر اساس ویژگی‌های هر زمینه‌ای تفاوت عمیقی هم مشاهده می‌شود. رمان نویس احتیاج به گستردن افق دیدش جهت درک انسان و جامعه دارد. به همین دلیل به خواندن آن علوم روی می‌آورد، اما این بدان معنای نیست که تئوری علمی یا دیدگاهی فلسفی را کی‌کی کند چراکه در ژانر ادبی روایی نیز برای تفهیم انسان و رویدادها از دیدگاهی ادبی تلاش می‌شود که با دیدگاه تاریخ‌نویس یا جامعه‌شناس متفاوت است. ادبیات روایی ضمیمه علوم دیگر نیست بلکه زمینه‌ای برای درک او موجود پیچیده‌ای به‌نام انسان است. برای نمونه پرسش در مورد مرگ، نیکب، انقلاب و تغییرات اجتماعی، می‌تواند در زمینه‌های دیگر نیز حضور داشته باشد. همان‌گونه که رمان‌نویس هم می‌تواند بر روی آنها کار کند و دیدگاه خود را نسبت به آن مفهوم‌ها ابراز کند.

❧ در زمان چاپ نخستین کتاب‌تان چه احساسی داشتید؟ از چه زمانی می‌نویسید و چرا می‌نویسید؟

نخستین داستانم با نام «ماترک قبایل» با ترجمه عربی در روزنامه‌ای عراقی که در سوریه چاپ می‌شد منتشر شد. بعدا در سال ۱۹۹۴ متن کردی آن را منتشر کردم. آن‌زمان چاپ کتاب نسبت به اکنون سخت‌تر بود، به همین دلیل آن روزی که اتفاقی روزنامه را گشودم و داستانم را دیدم احساس آشفنگی کردم که قسمتی از آن مربوط به آن شرم و حیایی بود که ممکن بود افرادی از اقوام و دوستان اسمم را ببینند. من تا حالا هم همان شرم و حیا را در وجودم دارم و همیشه سعی می‌کنم متن‌ها و کتاب‌هایم را از نزدیکانم دور نگه دارم؛ هرگز کتابم را بهشان هدیه نمی‌دهم و در مورد نوشتن هم با آنها گفت‌وگو نمی‌کنم. نویسنده‌شدن برای من مرتبط با شرمی است که تا حالا هم نتوانسته‌ام بر آن غلبه کنم. به همین دلیل من همیشه به‌نوعی نویسنده‌بودنم را انکار می‌کنم. درواقع هم‌همین‌گونه است. من به کتابخانه‌ها بسیار سر می‌زنم. نوشتن هر کتابی نزد من با آن احساسم ارتباط دارد که کتابی وجود دارد و بایستی بر روی قفسه کتابخانه‌ها باشد، درگاه خواننده اثری شدن در طول زندگی شریین‌تر است.

❧ قبل از چاپ کتاب‌هایتان تا چه‌اندازه آنها را با یازینی می‌کنید تا به آنچه مورد نظرتان است برسد؟

نوشتن نزد من همانند نوعی جست‌وجو است؛ به این معنی که من کل روند یک کار به‌صورت پیش‌فرض ذهنی را در ذهن ندارم و گاهی اوقات خط سیر کلی کار هم وجود ندارد و از طریق نوشتن به‌تدریج شناخته و پرداخته می‌شود. این باعث می‌شود بر روی سطرها و بندها بسیار کار کنم تا حدی که بعداً بر روی آنچه که نوشته‌ام برگردم و احتیاج به تغییر زیاد نداشته باشد. واضح است که چندین دفعه و در زمانی دراز من برای بازخوانی می‌کنم اما دقت کرده‌ام که کمترین تغییرات را در آن بدم.

❧ قبل از چاپ، آثارتان را به افراد دیگر می‌دهید تا در موردشان اظهارنظر کنند؟ اگر اثری آماده چاپ شود تا چه‌اندازه برای چاپش تعجیل می‌کنید؟

من عادتِ دارم: دوست ندارم متن کوتاه و نوشته‌هایم را به کسی نشان دهم. نمی‌دانم علتش چیست اما تنها آن متن‌هایی که به شکل کتاب [آماده چاپ] هستند، چه مجموعه داستان و چه رمان، قبل از چاپ هر متنی باید مدتی نزد خودم بماند تا به آن مرحله از باور شخصی برسم که دیگر نیازی نیست خودم تنها خواننده‌شان باشم. آنها را به دو نفر می‌دهم و تقاضا می‌کنم همچون خواننده آن را بررسی کنند تا اگر مشکلی باشد مشخص کنند. پس از آن زیاد دنبال مسائل چاپ و انتشارشان نیستم و خودم را هم درگیر طرح جلد و صفحه‌آرایی و سایر اقدامات هنری نمی‌کنم پرسش مهم من در مورد وظیفه کسان دیگر و مراکز انتشاراتی است. گاهی اوقات هم در مورد طرح جلد و صفحه‌آرایی انتقاداتی می‌شود که جواب من این است که به من مربوط نمی‌شود. چراکه کتاب همانند هر اثر صنعتی و هر حرفه دیگر، محصول همکاری و مشارکت بیشتر از یک نفر است. من آن قسمتم از کتاب را که مربوط به من است را تمام می‌کنم و مسئولیت همان را نیز برعهده می‌گیرم.

❧ ایده چگونه به ذهن‌تان می‌رسد؟ آیا خودبه‌خود به ذهن‌تان خطور می‌کند یا قبلا به آن فکر می‌کنید و سپس می‌نویسید؟ از زمان خطور ایده به ذهن‌تان تا زمان چاپ، چه روندی طی می‌کند؟

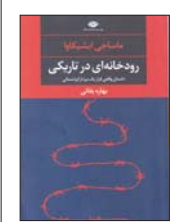
اندیشه نوشتن برای هر متنی متفاوت است. من از آن نویسندگانی نیستم که بر روی حادثه‌ای را رویدادی کار کنم، یعنی رویدادی را ببینم و در نظر بگیرم و ساختمان داستان را روی آن بنا کنم.

ادامه در صفحه ۹

عطف

فرار از تاریکی

• شرق: «سفیدبرفی باید بمیرد» عنوان رمانی است از نله نویهاوس که به تازگی با ترجمه فروغ مهرزاد در نشر نگاه منتشر شده است. نله نویهاوس از نویسندگان معاصر آلمانی است که در سال ۱۹۶۷ متولد شده و امروز از نویسندگان پرفروش ادبیات آلمانی به شمار می‌رود. او داستان‌نویسی را با کتاب‌های جیبی عامه‌پسند شروع کرد و سپس به نوشتن رمان پرداخت. «سفیدبرفی باید بمیرد» دومین رمان طولانی این نویسنده آلمانی است که در زمان انتشارش به عنوان نویسنده ژانر رمان‌های جنایی شناخته می‌شود و این رمان او نیز اثری معمایی و جنایی است. رمان این‌طور آغاز می‌شود: «پلکان آهنی زنگ‌زده، به سمت طبقه پایین باریک و شیب‌دار بود. او دیوار را در جست‌وجوی کلید برق لمس و لحظه‌ای بعد حباب بیست‌وپنج‌واتی فضا را با نوری تار روشن کرد. در آهنی بزرگ بدون صدا باز شد. لولارا روغن‌کاری کرده بود، بنابراین وقتی به ملاقاتش می‌آمد در جیرجیر نکرده و بیدارش نمی‌کرد. با ورود مرد بوی هوای گرم، ترکیب‌شده با عطر شیرین گل‌های پلاسیده بلند شد، با دقت در را پشت سرش بست، لامپ را روشن و لحظه‌ای مکث کرد. اتاق بزرگ، در حدود نه متر درازا و چهارونیم متر پهنا داشت، به سادگی مبلمان شده بود اما به نظر می‌رسید دختر آنجا احساس راحتی می‌کرد. به سمت استریو رفت و دکمه روشن را زد. صدای خشن برابان آدام‌اتاق را پر کرد. اهمیت چندانی به این نوع موزیک نمی‌داد اما دختر، خواننده کانادایی را دوست داشت و او معمولا اولویت دخترتر را ترجیح می‌داد؛ تا زمانی که مجبور بود دختر را پنهان نگه دارد، او نباید کمبود چیزی را حس می‌کرد. دختر مثل همیشه مرگ یک زن شکل گرفته است. ریتا از پل عابریاده سقوط کرده و بعد از افتادن از پل ماشینی هم با او برخورد کرده و همین مسئله این سوال را در ذهن کارآگاهان پلیس ایجاد کرده که آیا مرگ این زن طبیعی است یا قتلی برنامه‌ریزی شده است. تحقیقات پلیس، آنها را به دهکده‌ای در حومه فرانکفورت می‌کشاند، جایی که یازده سال قبل از این‌جا ماسر، دو دختر جوان بدون گذاشتن هیچ نشانه‌ای از این دهکده ناپدید شده‌اند.



جهانی کتاب آلمان قرار گرفته است. «رودخانه‌ای در تاریکی» عنوان کتابی است از ماساچی ایشیکاوا که با ترجمه بهاره یقانی در نشر نگاه منتشر شده است. این کتاب درواقع داستان واقعی فرار از مرزهای کره‌شمالی است. ماساچی ایشیکاوا در سال ۱۹۲۷ در ژاين متولد شد. پدر او متولد کره بود و در نوجوانی به ژاين رفته و در آنجا ساکن شده بود و با زنی ژاپنی ازدواج کرده بود. در سال ۱۹۶۰ زمانی که ماساچی سیزده‌ساله بود خانواده او به کره‌شمالی مهاجرت می‌کنند و در سال ۱۹۹۶ او تصمیمی می‌گیرد که ممکن بود به قیمت جانش تمام شود: فرار از جهنم کره‌شمالی. «رودخانه‌ای در تاریکی» هم داستان این فرار است و هم درواقع زندگی‌نامه نویسنده است که در این تصویری از وضعیت حاکم بر کره‌شمالی و تبعیض‌های طبقاتی آنجا به دست داده است. نویسنده در بخشی از پیشگفتارش نوشته: «از آن شب چه چیزی به خاطر دارم؟ شبی که از کره‌شمالی فرار کردم. چیزهای زیادی هست که به خاطر ندارم. چیزهایی که برای همیشه از ذهنم خارج کردم... اما آنچه را به خاطر دارم خواهم گفت. باران نرم شروع به باریدن کرد، اما خیلی زود تبدیل به بارانی سیل‌آسا شد. آنچنان شلاقی و سنگین می‌بارید که حس می‌کردم تا استخوان خیس شده‌ام. خود را به پناه یک درختچه رساندم و در آنجا از حال رفتم. طوری که دیگر سیری‌شدن زمان از دستم خارج شد. تا انتهای وجودم خسته بودم».

ماساچی ایشیکاوا در روایت فشارش از کره‌شمالی، هم داستان زندگی و فرار خود را شرح داده و هم تصویری عمومی از مردمی به دست داده که هیچ ارتباطی با جهان خارج ندارند و درواقع در زندانی بزرگ به سر می‌برند. در بخشی از داستان می‌خوانیم: «بالاخره پریدم و خود را به نردبان انتهای واگن چسباندم. انگشتانم را به دور میله آن حلقه کردم و خود را بالا کشیدم. با ضربه‌ای محکم به در واگن وارد شدم و کنترل‌رل را دست دادم و در راهروی باریک بین صندلی‌ها افتادم. از نفس افتاده بودم و نمی‌توانستم حرکت کنم. یک چراغ روی سقف بالای سر من روشن بود اما فضا خیلی تاریک بود. در نهایت توانستم به اطرافم نگاه کنم. همه صندلی‌ها پر بود. بعضی‌ها در راهرو راه می‌رفتند اما کسی به من توجه نمی‌کرد. این روزها خیلی‌ها یواشکی سوار قطار می‌شدند به همین سبب حضور من برای مسافران موضوع خیلی مهمی نبود».